

معامله پر سود

و داستانهای دیگر

میخائیل بولگاکف، ری بزدبری، جو واتنی پاپینی،
گابریل گارسیا مارکز، ایتالیو کالوینو، ژول ورن، و...

انتخاب و ترجمه

مژده دقیقی



۷۷/۱۹۹۹

چاپ و نشر کتابخانه
آذربایجان
۰۶۲۱
۰۵۹۲
۰۸۷۶
۰۸۷۶
۰۸۷۶



انتشارات نیلوفر

فهرست

پیشگفتار مترجم

۷

خوابی دیدم

میخائیل بولگاکف

۱۱

جنگل حیوانات

ایتالو کالوینو

۲۵

طوفان

ژول ورن

۳۷

معامله پرسود

پریمو لوی

۴۹

چطور اتفاق افتاد؟

آرتور کانن دوویل

۶۳

یکی از همین روزها

گابریل گارسیا مارکز

۷۱

آخرین دیدار آقای بیمار

جوانائی پایینی

۷۷

مردی که به من تعلق داشت

جوانائی پایینی

۸۵

باران نم نم خواهد بارید

ری بردبری

۹۷

پسر ریسال

خوزه گارسیا وینا

۱۰۹

کت جادویی

دینو بوتزاتی

۱۲۳

سوزن بان

چارلز دیکنز

۱۳۳

زنبورها

آرتور میلر

۱۵۳

همه ما از یک مجله کوچک شروع می‌کنیم

نورمن لوین

۱۶۳

پیشگفتار مترجم

این مجموعه چهارده داستان از نویسندگان مشهور جهان را دربر می‌گیرد که برخی در ایران معروف و بعضی کمتر شناخته شده‌اند. بیشتر نویسندگان معاصرند، و چند نفری چون میخائیل بولگاکف، ژول ورن و سِر آرتور کانن دوویل به زمانه‌ای پیش از ما، ولی نه چندان دور، تعلق دارند. همهٔ این داستانها در سالهای دههٔ ۱۳۷۰ به زبان فارسی ترجمه و در نشریات مختلف درج شده‌اند. انگیزهٔ انتخاب و ترجمهٔ آنها در وهلهٔ نخست جذابیت و تخیل قوی داستانها بود و اکنون نیز که در مجموعه‌ای گرد آمده‌اند، همین ویژگی آنها را به هم پیوند می‌دهد.

بعضی از این داستانها را می‌توان در شمار داستانهای وهم‌انگیز قرار داد. مثلاً در دو داستان جووانی پاپینی با ماجراهایی بسیار دور از مسائل معمول زندگی سروکار داریم. پاپینی در «آخرین دیدار آقای بیمار» راوی زندگی عجیب و کوتاه شبی در میان انسانهاست، شبی که می‌تواند هر یک از ما باشد؛ «مردی که به من تعلق داشت» نیز داستان غریبی است دربارهٔ تسلط بر زندگی انسانی دیگر.

در داستانهای «کت جادویی» دینو بوتزاتی و «معاملهٔ پرسود» پریمو لوی نیز همین فضای غریب و وهم‌انگیز از ابتدا احساس می‌شود. دینو بوتزاتی با خلق «کت جادویی» یکی از آرزوهای دیرین انسان را در قالب داستان طرح می‌کند - کسی جادویی که از جیبهایش پول بیرون می‌آید. پریمو لوی ماجرای عجیب یک دستگاه تکثیر استثنایی را مضمون داستان خود قرار داده و، با استفاده از اطلاعات

خوابی دیدم

خواب وحشتناکی دیدم. هوا خیلی سرد بود و صلیب بالای مجسمه آهنی ولادیمیر^۱ مثل شعله‌ای بر فراز دنیپر یخ‌زده می‌درخشید.

مرد دیگری هم بود که زانو زده بود. افسر آبله‌رویی از گروهان پتلیورا^۲ با قنداق تفنگ او را می‌زد. خونی تیره بر صورت مرد جاری بود. نزدیک بود زیر ضربات قنداق آهنی تلف شود. توی خوابم بلافاصله او را شناختم: فرمن خیاط بود. و می‌دانستم بی‌گناه است. توی خوابم گریه کردم و فریاد زدم: «ولش کن، سگ ردل!»

سربازهای پتلیورا ریختند سرم. افسر آبله‌رو فریاد زد: «بگیریدش!»
توی خوابم می‌دانستم باید بمیرم. فکر کردم بهتر است خودم را با تیر خلاص کنم تا زیر شکنجه بمیرم. به طرف انبار هیزم دویدم، اما اسلحه‌ام، مثل تمام اسلحه‌های توی خوابها، شلیک نمی‌کرد. نفس نفس می‌زدم و جیغ می‌کشیدم. گریه کنان بیدار شدم. تمام بدنم می‌لرزید. مدتی توی تاریکی دراز کشیدم تا اینکه متوجه شدم که از ولادیمیر خیلی دورم. که در مسکو هستم، در اتاق نقرت‌انگیزم، که در پیرامونم شب زمزمه می‌کند، که سال ۱۹۲۳ است و افسر آبله‌رو مدتهاست دیگر وجود ندارد.

۱. شاهزاده ولادیمیر، حاکم کیف، که در پایان قرن دهم میلادی مسیحیت را دین رسمی روسیه قرار داد.

۲. Petlyura. رهبر جنبش ملی‌گرای اوکراین در جریان تجاوز خارجی و جنگ داخلی.